

گفت وگو با مردی که همسرش را قربانی هوس کرد

قمار زن و زندگی



عکس تأییدی است

عشق به دختر جوان، مهر قاتل بودن را بر پیشانی اش حک کرد. مرد آرام خانواده که تمام تلاشش، رفاه همسر و بچه هایش بود حالا به اتهام قتل همسرش بازداشت شده است. خودش هم باور ندارد مرتکب قتل شده و می گوید: «در آن زمان به هیولایی تبدیل شده بودم که چشمانش را به روی واقعیت بسته بود.» این هفته روبه روی این مرد نشستیم و او از ماجرای عاشقی اش و رسوایی بعد از آن گفت.

امیرعلی حقیقت طلب

تپش

را دوست داشت و خیلی تلاش کرد آن را حفظ کند.

❖ **با این وضع باز هم خیانت کردی؟**
(سکوت متهم)

❖ **گفتی مغزت هم لغزید؟**

بله وقتی که تصمیم به قتلش گرفتم. چند بار خواستم جدا شویم اما قبول نمی کرد. مانده بودم چه کنم. دختر جوان هم هر روز سردتر می شد و می دانستم با این رویه ترکم می کند. تنها فکری که به ذهنم رسید، قتل همسر بود.

❖ **چطور نقشهات را اجرا کردی؟**

همه چیز باید بدون این که ردی از من در ماجرا باقی بماند، تمام می شد. او را با قرص بیهوش کردم و بعد خفه اش کردم. جسدش را به بیرون شهر برده و رها کردم. بعد هم به کلانتری رفتم و ناپدید شدن او را گزارش دادم.

❖ **پلیس از کجا فهمید قتل کار تو بوده؟**

وقتی جسد همسر پیدا شد، اولین نفری که پلیس سراغش رفت من بودم و نتوانستم به دروغ هایم ادامه دهم و اعتراف کردم.

❖ **در این مدت با آن دختر دیدار داشتی؟**

نه. شنیدم وقتی از ماجرا با خبر شد، منکر همه چیز شد و ادعا کرد من فریبش داده بودم.

❖ **می دانی چه سرنوشتی در انتظارت است؟**

خانواده همسر درخواست قصاص کرده اند و فقط اجرای حکم را می خواهند.

❖ **حرف آخر**

زندگی ام را روی یک هوس باختم. به خاطر آن دختر زندگی ام را نابود کردم اما او پشتم را خالی کرد. اگر زمان به عقب برمی گشت هیچ وقت این اشتباه هایم را تکرار نمی کردم. در این مدتی که بازداشت شدم دائم به زندگی ام فکر می کنم و افسوس گذشته را می خورم.

❖ **قلبت کی لغزید؟**

وقتی که دیدم همسر برایم یک غریبه شده است و فقط دختر جوان را می دیدم. انگار قلبم در برابر همسر یک تکه سنگ شده بود.

❖ **شک نکرده بودی؟**

خانم ها در برابر خیانت خیلی تیز هستند. فهمیده بود و چند بار هم تکه انداخت اما به روی خودم نیاوردم. او زندگی مان

و وقتی به خودم آمدم، فهمیدم با او پنهانی در تماس هستم. کار به جایی رسیده بود که صبح زود به مغازه می آمدم تا بتوانم با او در تماس باشم.

❖ **می دانست متاهلی؟**

بله. از ابتدا به او واقعیت را گفتم.

❖ **مشکلی نداشت؟**

در ابتدا نه اما بعد می گفت جدا شو تا بتوانیم راحت باشیم.

❖ **چرا همسرت را کشتی؟**

خودمم هنوز نمی دانم چرا این کار را کردم. آن زمان به هیولایی تبدیل شدم که خودم هم باورم نمی شد. نمی دانم چطور دلم لغزید، بعد قلب و آخر سر هم مغزم.

❖ **خب دلت چطور لغزید؟**

مغازه تعمیراتی دارم. یک روز زنی به مغازه ام آمد و خواست برایش وسیله ای را تعمیر کنم. نمی دانم چطور از او خوشم آمد

بخشندگی دکتر مهربان بعد از مرگ

بخشش

بیرون آمد. خانواده اش امیدوار بودند او دوباره سلامتش را به دست آورد اما خدا سرنوشت دیگری را برای ما و او رقم زده بود. سرانجام پس از چند روز آن اتفاقی که خانواده اربابی می ترسید رخ داد و پزشکان گفتند او دچار مرگ مغزی شده است.

همسر دکتر اربابی ادامه می دهد: «وقتی پزشکان اعلام کردند همسرم دچار مرگ مغزی شده و بهتر است اعضای بدنش را اهدا کنیم، دنیا روی سرم خراب شد. نمی توانستم باور کنم به همین راحتی همسر را از دست داده ام اما مطمئن بودم با اهدای اعضای بدن او نه تنها بیژن خوشحال می شود بلکه ما نیز به آرامش می رسیم.»

به این ترتیب با رضایت اولیای دم شرایط برای اهدای اعضای بدن دکتر فداکار فراهم شد.

دکترساناز دهقانی در این باره گفت: با رضایت خانواده، بیمار مرگ مغزی به بیمارستان سینا منتقل شد. با تلاش پزشکان و متخصصان کلیه ها و کبد بیمار مرگ مغزی اهدا شد.

اطلاع دهد شاید با پیگیری قضایی همسرش پیدا شود. «تلفن خودم و عکس همسر را به قاضی کشیک دادم. با نگرانی به خانه برگشتم. صبح بود تماس گرفتند و گفتند همسرم تصادف کرده و حالا در بیمارستان امام حسین (ع) سبز دشت بستری است. با شنیدن این خبر بلافاصله خودم را به بیمارستان رساندم. همسر روی تخت افتاده بود. وقتی پیگیر ماجرا شدم گفتند همسر در راه برگشت به خانه پشت فرمان سکنه مغزی کرده است. او پس از سکنه مغزی کنترل خودرو را از دست می دهد و به شدت با گاردریل برخورد می کند.»

به گفته پزشکان وضعیت دکتر اربابی خوب نبود و باید هرچه سریع تر تحت عمل جراحی قرار می گرفت اما در آن بیمارستان شرایط برای عمل جراحی وی مهیا نبود و به همین دلیل با رضایت خانواده بیمار به بیمارستان رسول اکرم (ص) منتقل شد. دومین روز عید بود که دکتر اربابی را به اتاق عمل منتقل کردند. سرانجام پس از چند ساعت بیژن از اتاق عمل

اولین روز از سال ۱۴۰۰ برای خانواده دکتر بیژن اربابی روزی پر از استرس و نگرانی بود، روزی که قرار بود پدر خانواده به خانه برسد اما هرچه چشم انتظار او ماندند خبری نشد؛ روزی که آنها منتظر پدر بودند تا در کنار هم اولین روز سال را طی کنند و برایشان پر از خاطره های شیرین باشد.

همسر دکتر اربابی درباره آن روز پراسر ترس می گوید: ساعت حدود ۲ بعد از ظهر بود که همسرم تماس گرفت و گفت تا نیم ساعت دیگر به خانه برمی گردم. اما هرچه منتظر ماندم از او خبری نشد. با طولانی شدن تأخیرش برای بازگشت به خانه، هرچه باگوشی تلفن همراه بیژن تماس گرفتم خبری نشد. نگرانش شدم، نمی توانستم دست روی دست بگذارم به همین خاطر شروع به جست و جو کردم. ابتدا به پلیس مراجعه کردم اما هیچ خبری به دست نیامد، به بیمارستان ها سر زدم، پزشکی قانونی و هر جایی که به ذهنم می رسید جست و جو کردم اما خبری نشد. هرچه می گذشت بیشتر نگران می شدم. به فکرش رسید به دادسرا بروم و ماجرا را به قاضی کشیک